

از گوشه و کنار

کردستان

(۴)

سید احمد ستوده

راحت و آسوده زندگی نمودند چندین صد نفر از آنها شانزده قطعه ملک دیگر بطوری که بحث آنها گذشت سهام ارثی خود را از دست داده و متفرق و پراکنده بجایهای دگر رفته اند و کسانی که در پانچو سهمشان باقی بوده است در سهام خودشان رد و بدل‌هایی نموده و بجایهای دگر رفته اند قسمتی از طائفه سید شاه ویس و طائفه سید محب علی و طائفه سید میرزائی در پانچو باقی بودند در بین مجموع این همه ورثه هر چند مردمان بزرگ منش و صاحب‌دیانت و زاهد و عالم بودند لکن آنطور عظمت و نظم دستگاه سید شیخ احمد برای یکی از آنها فراهم نمی‌شد که مسدرسه و تکیه را بطور پسندیده و آبرومند سر و صورتی بدهد تا اینکه نسل ششم سید سعدی پابعرصه لیاقت و کفایت گذاشت و سلطنت ایران به دوره کریمخان زند رسید سید سعدی بامر خداوند ثروت و مالی فراوان داشت حصه و رسید آن قسمت از ورثه که در پانچو بسهم

در یکی از نبردهای خونین که نادرشاه شخصاً در میدان جنگ حاضر شده بود تماشا نمود يك سوار ایرانی مانند شیر شرنه صف دشمن را می‌شکافت و بهر کس حمله می‌کند از زیر تیغ قهرش خلاص نمی‌شود نادرشاه آن سوار را بحضور خواست گفت ای مرد رشید تو کی هستی عرض نمود اهل اصفهانم. نادرشاه گفت در آن وقت که اجانب مردم اصفهانرا مانند مرغ پرکنده دست و پا بستند چرا رشادت به خرج ندادی؟ جواب عرض نمود آن روز من بودم ولی نادرشاه نبود امروز از سایه حمیت و هیبت نادرشاه است که من هم مردانه می‌جنگم. در زمان سلطنت نادرشاه احماد سید شیخ احمد آنچه در پانچو باقی مانده بودند امرار معاش نموده مدت ۲۵۰ سال پس از شاه اسمعیل تا اواخر سلطنت نادرشاه پنج پشت نسل سید شیخ احمد مردمی حق پرست و اهل طاعت اندیشه و عبادت پیشه بودند همگی به احترام سیادت

داشتند بصیغ و عقود شرعیه بقید تملك خود آورد و مالیت پاینجو منحصرأ بخواست خودش اختصاص یافت و دیگران میدان خالی نمودند سید سعدی بفکر بزرگواری و تجدید دستگاه سید شیخ احمد افتاد که مدرسه و تکیه را بهمان حال اول برگرداند و بیش از این منزوی نشستن و بدون آوازه عزت و شرافت زیستن برای دین و دنیا عمر گذراندن بی فائده است نخست دستور داد چند اطاق برای پذیرائی مهمان ساختند و نیز چند باب اصطبل جهت نگهداری اسب سواری واردین نیز مهیا کردند . سید سعدی نه پسر داشت لکن پسر بزرگ و جوادارش که صاحب سواد و لیاقت و شوکت بود سید رحمت نام داشت مادرش از هشت برادر دیگر جدا بود که نویسنده به سه پشت بوی می رسد سنین عمر سید سعدی بالا رفته و در محراب اجدادش اکثر وقت مشغول طاعت و عبادت بوده و دو نفر قاری قرآن نابینا همه وقت در خانه سید سعدی بوده اند سید سعدی منزلی برای آن قاریان قرآن نزدیک منزل خودش قرار داده گفته است این دو نفر کورند و چشم ندارند خانه من همه وقت پر از مهمان است پرستاران سرگرم پذیرائی هستند این نابینایان نمی توانند جیره و خوراک بگیرند خودم شخصاً این دو نفر قاری قرآن کور را طعام و غذای دهم و پذیرائی می کنم این دو نفر هم شبها با حسن صوت و صدای دلغریب برای سید سعدی قرآن خوانده اند تا بخواب رفته است .

مشهور است يك وقتی سید سعدی

از سندهج عودت نموده فصل زمستان هوا سرد برف بسیار زمین را پوشیده نزدیک غروب بگردنه ماهوق سفلی رسیده اسب سواری خسته سوار پیرمرد، کثرت برف دست و پای اسب را از رفتن بسته است در این وقت تنگ گرفتاری سید سعدی فریاد می کند فرزندم رحمت بمن برسید نجاتم دهید (فاصله ماموق سفلی تا پاینجو ۳ فرسخ است) سید رحمت بعد از نماز مغرب در مسجد پاینجو نشسته مشغول خواندن ادعیه بعد از نماز بوده صدای پدرش را می شنود ناگاه بیدار می شود می گوید پدرم در میان برف گیر کرده است بلند شوید رفقا برویم نجاتش بدهیم چند نفر همراهی نموده میروند و سید سعدی را در میان برف و سرما نجات می دهند . از مطلب دورنشوم البته باید گفت با کمال تأسف سلطنت نادرشاه بطور نامطلوب پایان یافت نوبت بکریم خان زند رسید که برای احراز سلطنت ایران با رقیبان خود شروع بلشکر آرای و میدان داری نمود گاهی غالب و زمانی مغلوب می شد آنچه که در اقواء حکایت خانوادگی نویسنده مشهور است و فرمان کریمخان هم بآن اشاره می کند اینست در يك وقتی ابتدای فصل زمستان بوده کریمخان از دست رقیبان خود شکست خورده لشکر یانش پراکنده و خزانه برای لشکر کشیدن تهی یعنی جیب مدعی سلطنت خالی بوده است بفکرش میرسد که در سرحد کردستان نقاط کوهستان بطور ناشناخته با تغییر قیافه و لباس مدتی مخفی و پوشیده در پناهگاهی بگذراند تا این که برفها آب

گردنه الله نام خدا راطی می کنند یخانه سید سعدی بهمان دستور سابق یکنفر غلام میرود نان چهارصد نفر و علیق چهارصد اسب میخواهد سید رحمت فرزند ارشد فوراً حاضر میشود و میگوید تو بره اسپههارا بیاورید علیق بگیرد و نان هم حاضر است غلام کریمخان را با خودش می برد یک اطاق تا سقف نان خشک شده حاضر روی هم چیده اند مثل کسی که برای مجلس عروسی یا دعوت عده چهارصد نفری نان تهیه کرده باشد غلام جواب را برای کریمخان می آرد می گوید این جنا بهتر است .

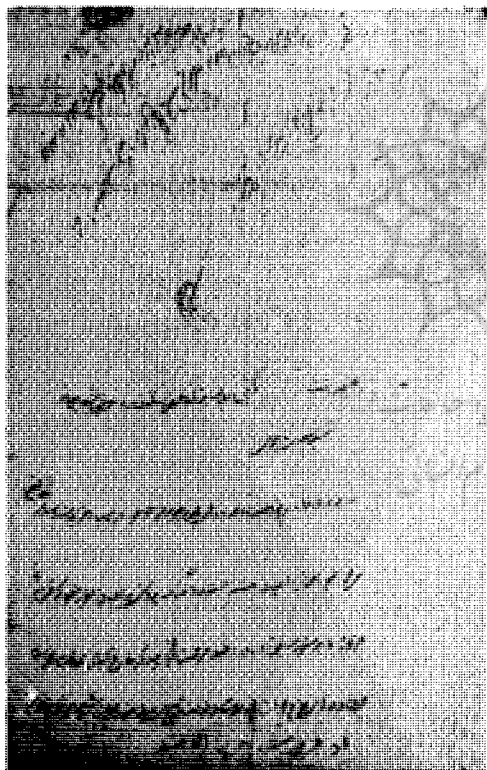
چون نانش هم حاضر است و احتیاج به پختن نان هم نیست چهل نفر مهمان میشوند مدتی در مهمان خانه های سید سعدی می گذرانند حال حقیقت توقف رامن بدرستی نمیدانم بعضی میگویند چهل روز، خلاصه سخن سید رحمت هر روز می گذرد از روز پیش بیشتر پذیرائی و جان فشانی می کند شام و ناهار دستگاه سید سعدی وسیله خوانچه به مهمان خانه برده اند یکی از آن خوانچه ها تا این اواخر مانده بود من آن را دیدم سید سعدی پیرمردم در مسجد مشغول طاعت است هوا اعتدال پیدا میکند برف کوهستان آب میشود و موقع رفتن مهمان ها رسیده یک روز کریمخان سید سعدی را احضار میکند بفل دست خودش مینشاند میگوید سید سعدی مرا می شناسید میگوید خیر نمی شناسم اینقدر میدانم آدم نجیب و بزرگ و کریم خلق هستید کریمخان می گوید چرا این مدت نرسیدی من کیم و کجا می روم، سید سعدی

هوا مساعد و راه مسافت با اسب باز شود از همدان میگذرد روی طرف کردستان و سنندج می آید چهل نفر از غلامان مخصوص یعنی کسان و قوم و خویش یک رنگه او دوستان حقیقی همراه داشته کریمخان دستور میدهد پرسش نمایند آیا در دهات اطراف سنندج خانواده هایی که شهرت داشته باشند و قابل پذیرائی مهمان شوند در کدام قریه است همین طور کسانش میپرسند جواب از مردم میشوند که دو خانواده بزرگ منش و مهم هستند یکی خانه کد خدا نوروز در قریه چرندودوم خانه سید سعدی در قریه پانچجو، راه طی میشود .

کریمخان یک نفر از غلامان دستور میدهد برو خانه کد خدا نوروز بگوازشکر کریمخان هستم آمده ام برای نان جیره چهارصد نفر و علیق گاه و جو چهارصد اسب و هر جوانی که شنیدید برا من بیاورید آن یکنفر بهمین طور دستور اجرا می کند کسان کد خدا نوروز می گویند بفرمائید تو بره اسپههارا بیاورند گاه و جو بگیرند تا شما علیق اسپهها بدهید ما هم چهار پنج تنور نان چهارصد نفر تهیه می کنیم آرد و خمیر حاضر است جواب را برای کریمخان می آورند فاصله بین چرند یعنی خانه کد خدا نوروز تا قریه پانچجو خانه سید سعدی تقریباً دو فرسخ است گردنه بلند مشهور بالله نسام خداست کریمخان می گوید در حقیقت خانه کد خدا نوروز خیلی خوب خانه ایست که بتواند چهارصد نفر مهمان را قبول کند و لکن باید امتحان از خانه سید سعدی هم بشود و راه

خود نمانده بود . پس از مدتها کریمخان
زند موفق باحراز سلطنت شده واسم خود
را وکیل الرعایا می گذارد چون زیادشخص
عادل و با انصاف بوده گفته است من پادشاه
نیستم وکیل رعیتم عمال کردستان و حکام
دستگاه پادشاه زند بنحیال افتاده که از پاینجو
مطالبات معمولی دیوان وصول نماید سید
سعدی خدمتگذار پادشاه زند عریضه مینویسد
و بصحابت کسانش برای پایتخت پادشاه زند
که شیراز بوده است می فرستد اینک عین
عریضه سید سعدی و فرمان پادشاه زند در
حاشیه آن بنظر خوانندگان می رسد:

بقیه در صفحه ۸۵



فرمان پادشاه زند

می گوید وظیفه ندارم از مهمان بهرسم کی
آمدی و کسی می روی مهمان رزق خودش را
می خورد. کریمخان آهسته می گوید من کریم
زندم سید سعدی ناگه بیدار وحشت زده و
شرمنده بلند می شود و می گوید ای قربان و تصدقت
چرا زودتر نفرمودی که پسرانم را قربانی
کنم افسوس شرمنده هستم و خجالت بار آوردم
مهمان محترم خود را نشناختم زیاد از این
معذرت ها عرض می کند کریمخان می گوید
معذرت لازم نیست سید رحمت پسرت از پذیرائی
دریغ نکرده و خیلی ممنون میزبانی و
مهربانی هستم دعای خیر برایم بکنید که
بهرام و مقصود خود برسم آنوقت جزای
خیر می دهم حال چیزی حاضر که لایق خلعت
تو باشد همراه نیست فقط یک سفره است که
لایق مهمانخانه و پذیرائی خانه تو هست
سفره به سید سعدی مرحمت میشود دو مهمانها سوار
آن سفره چرم بلناری قرمز آسترش شده و میروند
اطلس آبی گلدوزی باسیم نقره شده شش مژ طول
ویک متر عرض داشت آن سفره درخاندان
اجدادی و پدرم باقی بود تاجنگ بین المللی
اول در سال ۱۳۳۶ قمری سپاهیان خارجی خانه
پدر مرا غارت کردند سفره هم از بین رفت
در حال حاضر پیر مردان ریش سفید و پیر زنان
گیسو سفید در پاینجو قسم می خورند سفره کبود
سید سعدی اینقدر اطعام و احسان بقرا و
مستمندان و مستحقین روی آن سفره نان
و غذا داده شده است که میمنت و برکت
منصوص داشته البته آن سفره افتخار آمیز
بهر و زمان تقریباً یکصد و شصت سال در
بعضی جاها پاره شده و اکثر با رنگ اصلی